

متن گفتار و شعر خوانی در نبرد
در تیرماه ۱۳۷۴

۵۱

شعر چیست و از شعر چه می خواهیم؟

هنرمند یک شاهد حساس و دل نگران دنیا است.

(از بروشور سازمان ملل)

هگل: هنر گفت و گوئی است بین هنرمند و کسی که در آن سو ایستاده. اگر این گفت و گو روی ندهد و اگر عاطفه‌ی هنرمند از پُل اثر او نگذرد و در جان هنرپذیر ننشیند، تجربه‌ی هنری روی نداده است. نیمایوشیچ: دیگران زندگی ما را ساخته‌اند - هنر چیزی به دیگران مدیون است.

حال به بینیم شعر که تاج هنرها نامیده شده چیست. افلاطون: شعر تقلید طبیعت است، سایه و تصویری بیش نیست. شعر تصویری است که کودکی به تقلید تصویر دیگر ساخته و پرداخته است و لذا عبث و بیهوده است. ~~تقریباً~~ دقیقاً

ارسطو: شعر زاده‌ی شوق و الهام است و این نیز نمی‌تواند از تخیل و نیروی شگرف آن خارج باشد. ~~تقریباً~~ تقریباً

شکسپیر: شعر آن موسیقی است که هر کس در درون خود دارد.

ولتر: شعر موسیقی روح‌های بزرگ حساس است. لامارتین: شعر نغمه‌ی درونی و زبان فراغت و احلام است.

شمس قیس: شعر کلامی است موزون، مقفی و مخیل.
این‌ها تعریف‌هایی است از شعر توسط نوابغ گذشته‌ی

جهان.

چند سال پیش در کنگره‌ی جهانی نویسندگان شاعر
بزرگی که اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها هر دو او را از آن خود
می‌دانند، یعنی رافائل آلبرتی، در پاسخ شعر چیست، گفت:
۱- شعر از نثر کوتاه‌تر است. ۲- شاعر از خودش حرف می
زند، نثرنویس از دیگران. ۳- نثر را می‌توان ترجمه کرد، اما
شعر ترجمه‌ناپذیر است.

این تعریف شعر از شاعر بزرگی که چندی پیش
درگذشت، دارای رنگ و عطر عصر حاضر است. نوعی
توصیف دقیق کامپیوتری امروز است. زیرا وقتی افلاطون و
ارسطو در مورد شعر نظر می‌دادند در فکر ترجمه‌ی آن به
زبان‌های دیگر نبودند. چیزی که امروز در وهله‌ی اول فکر
شاعران را به خود مشغول می‌دارد که: چه شعری بگوئیم که
جهانی بشود؟

مگر حافظ برای جهانی شدن شعر می‌سرود؟

بگذریم.....

پس شعر چیست؟

به نظر من شعر کاملاً حق دارد فریاد زنان بپرسد چرا
در میان همه هنرها، تنها موجودیت مرا همیشه زیر سوال
قرار می‌دهید؟ چرا نمی‌پرسید نقاشی، موسیقی، پیکر تراشی،
رقص، تاتر، سینما و یا تلویزیون چیست؟ چرا برای همه‌ی این
رشته‌های هنری تعریف حساب شده و معینی هست که در

دسترس نوآموزان و پژوهشگران قرار دارد و فقط منم،
شعرم، که هنوز برگه‌ی هویت و شناسنامه خودم را بدست
نیآورده‌ام و همچنان ناشناخته در جهان و بویژه در ایران
سرگردانم؟

اما آیا همین ابهام، معمائی بودن موجودیت شعر،
ارزش و زیبایی ویژه‌ای به او نمی‌بخشد؟ شاید بهمین سبب
است که شاعران ما تکتک و گروه‌گروه در جنگل‌های انبوه
تخیلات و اندیشه‌های رنگارنگ در پی یافت و شناخت این
پرنده‌ی جادویی سراسیمه بهر سو پرسه می‌زنند.

شاعر عمری با بی‌خوابی‌ها و رنج‌های فراوان در
دنیای رویا و آرزو، یا در ژرفای تاریک‌ترین صحنه‌های
زندگی بشری به کنکاش و کاوش می‌پردازد، به امید این که
پرنده‌ی هزاررنگ و هزار آهنگ شعر را به دست آورد و پری
از بال او را گل سینه و قلم دست خود کند.

پس شعر چیست؟ همانقدر که چهره‌ی انسان‌ها با هم
فرق دارد، سلیقه آنها نیز متفاوت است. بویژه در شناخت هنر،
و همین تفاوت و ناهمگونی سلیقه‌ها و طبع‌هاست که موجب
کشف و شهودهای هنری تازه و تازه‌تر می‌شود و در نتیجه
شعر را از یکنواختی، کهنگی، ایستائی و تکرار باز می‌دارد.
من از تقلید دم نمی‌زنم که خود بخود محکوم است.

شاعر لریک روس "یسه‌نین" که همسن و همزمان و هم
سرنوشت عشقی خودمان بود، در شعری گفت: بهتر نیست شاعر
صدای ویژه‌ی خودش را داشته باشد، اگرچه آن آوا وزغ‌وار

باشد، تا اینکه نغمه‌ی بلبلان را تقلید کند؟ یعنی: "خلق را تقلیدشان بر باد داد."

شعر گفتن کار دشواری نیست. اما شاعر اصیل و واقعی شدن، بطوری که صدای او در میان همه‌ی صداها و سروده‌های دیگر شناخته شود، استعداد و عمری تلاش و جان کندن می‌خواهد. اما این هم دشوار نیست و کاری است شدنی. بشرط اینکه شاعر در درجه‌ی اول با دانش همه‌جانبه‌ی دنیای معاصر خود و با دست‌آورد‌های هنری گذشتگان آشنائی کامل داشته باشد. (همانند نوابغ کلاسیک)

اگر شاعر با تلاش شبانه‌روزی، با عشق و ایثار و بدون داشتن انتظار پاداش‌های مقامی و مادی، آشیانه‌ی رنگین شعر خودش را بسازد، بی‌شک صدا و سرود او از نغمه و نوای همه‌ی سراینندگان دیگر متمایز خواهد بود. یعنی او اصالت هنری و رسالت حرفه‌ای خود را بدست آورده است. و معلوم است که آثار اصیل هنری، جهانی و جاودانی خواهند بود. باز می‌پرسم شعر چیست؟ آیا آب‌های گریزنده‌ی رود سیلاب‌زده‌ای است که هر لحظه جوشان و خروشان به پیش می‌شتابد و هرگز به پس برنمی‌گردد و هرگز سکوت و سکون ندارد؟

پس از نیمای نوآور که خود را ایثارگرانه در بستر چنین رودی افکند، شاعران ما در داخل و خارج ایران در شرایط بسیار دشوار ناهموار، هرروزه و همواره کوشیده‌اند و می‌کوشند تا با شیوه‌ها و سبک‌ها و آفریده‌ها و موج‌ها و پرش‌های گوناگون، اما با یک آرمان مشترک، رود خروشان شعر

فارسی را به دریا، به اقیانوس هنر اصیل والا، برسانند و چه بسا که پیروزی هائی بدست آورده‌اند.

بنابراین من با آنهائی که می‌گویند و می‌نویسند شعر کنونی ایران دوران فترت و بحران را می‌گذراند هرگز نمی‌توانم موافق باشم. زیرا هر شاخه‌ی این درخت کهن، پُر از جوانه‌ی نو است.

البته شعرهای بد و بد اندر بد ما هم کم نیستند. نابسامانی، نامفهومی ساختگی، هرج و مرج، شتابزدگی، واقعیت‌گریزی و کناره‌جویی از آنچه در دنیای پرغوغای معاصر می‌گذرد، و یا فروشدن به اعماق تاریک درون خویش و از درد و نومیدی شخصی خود نالیدن، گهگاه گریبانگیر خود من و بسیاری از هم‌قلمان دیگر شده‌است و می‌شود.

متأسفانه برخی از روزنامه‌نگاران محترم ما به نشر و پخش و ترویج اینگونه شعرها کمک می‌کنند. روزنامه‌نگار با کار بسیار مهم پرمسئولیتی که دارد، و با امکانات گسترده‌ای که در دسترس اوست، می‌تواند در هر رشته‌ای، ویرانگر، یا سازنده باشد. و شعر هم یکی از آن رشته‌هاست که از پیش چشم و از زیر دست او می‌گذرد.

اما در حقیقت این طایفه‌ی ناقدان‌اند که می‌توانند با نیروی اندیشه‌ی سازنده، با نقد آگاه راستین به شاعران یاری برسانند و آنان را به پیش ببرند، یا برعکس به کجراهه‌شان بکشانند:

اگر برای سراینده‌ی شعر، معلم و راهنمایی باشد -
منتقدان و مردم‌اند که اثر او را می‌پسندند یا نه؟

نقد جوان شعر ما زمینه‌ی قبلی و پیشینه‌ی علمی تاریخی ندارد. شاید از مجله‌ی دانشکده که مساله تجدد ادبی و شعر خوب چیست را به میان آورد، آغاز شده باشد. صدها سال معمولاً در باره‌ی آثار شاعران کلاسیک چند جمله‌ای بیشتر گفته نمی‌شد. در حالی که نقد نگاری همانند آئین سخنرانی و فنون هنری دیگر، از دوران قدیم و تاکنون دارای قواعد و قوانین معینی بوده و هست که منتقد بر اساس آنها، و برپایه‌ی واقعیت‌های موجود در یک اثر ادبی، به بررسی و ارزیابی می‌پردازد و بدون در نظر گرفتن مناسبات خصوصی و توقع و انتظار متقابل یا مهر و کین بین ناقد و شاعر، بر خوبی یا بدی آن اثر حکم می‌دهد. شعر منقلب امروز ما نیازمند و تشنه‌ی چنین نقد آگاهی است.

شور و هیجان و الهامی که درون شاعر را مشوش و متلاطم می‌کند، همان‌جا شکل می‌گیرد، رنگین و آهنگین می‌شود و پدید می‌آید. لذا شکل و محتوا مانند جسم و جان تواما به دنیا می‌آیند. نمی‌شود آنها را از هم جدا کرد، خواه شعر عروضی باشد یا نیمائی یا بی وزن آزاد.

هر اندازه پرواز اندیشه و احساس و تخیل شاعر بلند تر و والاتر باشد و البته تسلط او بر زبان و واژگان گسترده تر، نیاز وی به صنایع لفظی و سمبل‌های تودرتوی دور از ذهن، کمتر خواهد بود.

باید جان و تن شعر هر دو بدرخشند. ما نیازمند و منتظریم که ناقد نشان بدهد و تفسیر کند که شاعر چه می‌خواهد بگوید و چگونه می‌گوید. اکثر آثار نقد کنونی ما

پیرامون چگونگی شکل شعر است، بدون توجه به محتوا، که گاهی آن را بسوی نوعی فرمالیسم سوق می‌دهد.

بنظر من تخیلات تاریک هذیانی هر قدر هم به واژگان زیبا آراسته باشند، اگر محتوای تازه‌ی نابی نداشته باشند، نمی‌توانند شعر حقیقی بشمار آیند.

شاعر مشهور فرانسوی "سن ژان پرس" با وجود رمز و راز دنیای تخیلات شیگفتش، در نهایت خواننده را به جایی می‌رساند که در کنار خود او نفس بکشد.

پس هر چه پیچیده‌تر گفتن، حُسن شعر نیست. همچنان که سادگی زیادی. "هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو اینجا است."

نمی‌شود نادیده گرفت که در شعر امروزی ما یک‌نوع سبک هندی مدرن، یک‌گونه تشویق و تبلیغ الهام غیبی و ورد ساحرانه، پدید آمده است. با وجود این تکرار می‌کنم، که ایدا درست نیست گفته شود که شعر دهه‌ی اخیر ما دچار بحران است. ده‌ها دفتر و مجموعه‌ی شعر سخنوران معاصر، بویژه جوانان، دارای شعرهای خوب و بسیار خوب هم هستند، که به ژاله و شعرش تازه شدن را می‌آموزند.

در اینجا باز می‌پرسم شعر چیست؟ و چون پاسخی نمی‌یابم ناگزیر می‌گویم من از شعر چه می‌خواهم. این گفته بهیچوجه ادعاینامه یا برنامه‌ای برای دیگران نیست. بلکه بیان آرمانی است که عمری در شعر ژاله آشیان کرده است. نگاه و نظر شخصی اوست نسبت به شعر و شاعری. و چون سلیقه‌ها و سبک‌ها نیز مثل چهره‌ها با هم متفاوتند، لذا چه بسا که این دیدگاه در نظر دیگران طور دیگری جلوه کند. چون عقیده

من در این مورد نسبت به گذشته‌ام فرق نکرده در اینجا بخشی از گفته‌ی پیشین خودم را می‌آورم که از شعر چه می‌خواهم؟
هنگامی که در موزه‌ای انسان‌های مومیائی شده‌ی چندین هزار ساله را تماشا می‌کنیم، یک لحظه به ژرفای تاریک سده‌های گذشته فرو می‌رویم و فوراً برمی‌آئیم. بی اختیار به این فکر می‌افتیم که ما هم مانند آنها رفتی هستیم. چه خوب است زنده‌ایم. چه کنیم که زندگی برای ما شاد و پُربار و برای دیگران سودمند باشد؟

وقتی نوزادی را می‌بینیم که با چشمان بسته برای زیستن دست و پا می‌زند، احساس می‌کنیم در برابر الهه‌ای، موجود مقدسی قرار گرفته‌ایم که جانشین ما و صاحب فردای دنیاست. می‌خواهیم به او یاری برسانیم تا تندرست و خردمند و خوشبخت بار آید.

سپیده دمان بهار در باغ شکوفه‌دار، احساس می‌کنیم ما هم تازه و شکفته شده‌ایم. طبیعت زیباست و چه لذت‌دانشینی است تماشا و درک این همه زیبایی. طبیعت پرتوئی از ابدیت است و ماجزئی از طبیعتیم.

نیمه‌های شب، از تماشای ستارگان - این جهان‌های رازناک - به عظمت کائنات و خردی خودمان می‌اندیشیم. به نسل‌های آینده بشر می‌اندیشیم که چه بسا در آن سیارات زندگی خواهند کرد. افسوس می‌خوریم که در آن زمان ما در این جهان نیستیم! ما کیستیم؟

در دوره‌ی کوتاه عمر که یک سوم آن به خواب و بقیه‌اش به اضطراب گذشته، چه کرده‌ایم که بجا بماند؟ نقش ما در این جهان و خدمت‌مان به بشریت چه بوده است؟ بنظر من شعر حقیقی یکی از این حالات یا تمامی آنها را به گونه‌ای در ما پدید می‌آورد، و ما را به شناخت خویش و تفکر و تلاش بیشتر وادار می‌کند، و من این را از شعر می‌خواهم.

شعر در میان همه‌ی هنرها، با زبان سروکار دارد و زبان وسیله‌ی پیوند بین انسان‌هاست. لذا هنری است گویا، پویا، متحرک و مردمی. شعر با نیروی جادویی و اعجاز زیبایی که ویژه‌ی ذات اوست ما را فرا می‌خواند تا زندگی بی‌بازگشت خودمان و دیگران را عاشقانه دوست بداریم.

شعر در حالی که عطش و نیاز روحی و عاطفی شاعر است، یک کار جدی اجتماعی او نیز بشمار می‌رود. مادام که در ذهن و اندیشه‌ی او می‌جوشد متعلق به خود اوست. اما هنگامی که زاده و آفریده شد، یعنی روی کاغذ آمد و به چاپ رسید به یک فرآورده‌ی فرهنگی و یک پدیده‌ی هنری-اجتماعی تبدیل می‌شود که در اختیار جامعه‌ای که شاعر را پرورانده قرار می‌گیرد.

هیچ انسانی از یاری انسان‌های دیگر و از اجتماع خود بی‌نیاز نیست. او نیز نسبت به دیگران خواه-ناخواه وظایف و تعهداتی دارد. تعهدی فراتر از رنگ‌های گروهی-سیاسی که زودگذر و محدودیت‌آورند. هنرمند به عنوان یک فرد اجتماع‌دارای تعهد و رسالت ویژه‌ی هنر خویش است.

هر قطعه شعر، یک رویداد تازه‌ی هنری، یک مژده‌ی نو یا یک فراخوان مهم عموم بشری است. راز عظمت شاعران کلاسیک ما نیز در همین‌گونه آثارشان نهفته و آشکار است. ما وارث یکی از غنی‌ترین تاریخ‌های شعر جهانیم. از آنروست که شاعر بزرگ آلمانی، گوته، می‌گوید: در ایران بغیر از شش شاعر شهیر ده‌ها شاعر دیگر هستند که خود ایرانیان آنان را شاعران متوسط می‌دانند. من افتخار می‌کنم شاگرد یکی از این شاعران متوسط باشم. البته چنین فروتنی بزرگی از شاعر نابغه‌ای چون گوته بر می‌آید. "نهد شاخ پُرمیوه سر بر زمین".

من با تمامی وجودم معتقدم که آزادانه آفریدن حق طبیعی هر هنرمند است. آزادی روح هنر است و هنر حقیقی است جاودانی.

اجازه بدهید سخنم را با تکرار این گفته به پایان برسانم:

هنرمند یک شاهد حساس و دل‌نگران دنیا است.

مهر ماه ۱۳۷۴

پیشگفتار

برگ های درهم این دفتر بخش هائی است از سرگذشت
ژاله ، در زمان ها و سرزمین های گوناگون ، که اینجا و آنجا چاپ
شده یا برخی نشده اند . دوری ناخواسته ی دراز مدت ژاله از وطن
همواره او را در غبار ناآشنائی ها ، حاضر و غایب نگاه داشته . و این
سبب می شود که غالباً از گوشه و کنار از سرگذشت وی و نظر او
در مورد شعر جویا شوند .

انتشار این شعر ها ، که چه بسا با نگاه کنونی من به زندگی
و هنر گاهی همخوان نیستند ، می تواند پاسخی باشد به اینگونه
پرسش ها ، و این هم نظرم نسبت به شعر که پیش از این گفته و
نوشته ام و در اینجا تکرار می کنم .

شکسپیر: شعر آن موسیقی است که هر کس در درون خود دارد.

ولتر: شعر موسیقی روح های بزرگ حساس است.

لامارتین: شعر نغمه ی درونی و زبان فراغت و احلام است.

شمس قیس: شعر کلامی است موزون، مقفی و مخیل.

این ها تعریف هائی است از شعر توسط نوابغ گذشته ی جهان. چند سال پیش در کنگره ی جهانی نویسندگان شاعر بزرگی که اسپانیائی ها و ایتالیائی ها هر دو او را از آن خود می دانند، یعنی رافائل آلبرتی، در پاسخ شعر چیست، گفت: ۱- شعر از نثر کوتاه تر است. ۲- شاعر از خودش حرف می زند، نثر نویس از دیگران. ۳- نثر را می توان ترجمه کرد، اما شعر ترجمه ناپذیر است.

این تعریف شعر از شاعر بزرگی که چند سال پیش درگذشت، دارای رنگ و عطر عصر حاضر است. نوعی توصیف دقیق کامپیوتری امروز است. زیرا وقتی افلاطون و ارسطو در مورد شعر نظر می دادند در فکر ترجمه ی آن به زبان های دیگر نبودند. چیزی که امروز در وهله ی اول فکر شاعران را به خود مشغول می دارد که: چه شعری بگوئیم که جهانی بشود؟ مگر حافظ برای جهانی شدن شعر

می سرود؟ بگذریم.....

پس شعر چیست؟

به نظر من شعر کاملاً حق دارد فریاد زنان بپرسد

چرا در میان همه هنرها، تنها موجودیت مرا همیشه زیر

سوال قرار می‌دهید؟ چرا نمی‌پرسید نقاشی، موسیقی، پیکر

تراشی، رقص، تاتر، سینما و یا تلویزیون چیست؟ چرا برای

همه‌ی این رشته‌های هنری تعریف حساب شده و معینی هست

که در دسترس نوآموزان و پژوهشگران قرار دارد و فقط

منم، شعرم که هنوز برگه‌ی هویت و شناسنامه خودم را

بدست نیاورده‌ام و همچنان ناشناخته در جهان و بویژه در

ایران سرگردانم؟

اما آیا همین ابهام، معمائی بودن موجودیت شعر،

ارزش و زیبایی ویژه‌ای به او نمی‌بخشد؟ شاید بهمین سبب

است که شاعران ما تک‌تک و گروه‌گروه در جنگل‌های

انبوه تخیلات و اندیشه‌های رنگارنگ در پی یافت و شناخت

این پرنده‌ی جادوئی سراسیمه بهر سو پرسه می‌زنند.

شاعر عمری با بی‌خوابی‌ها و رنج‌های فراوان در

دنیای رویا و آرزو، یا در ژرفای تاریک‌ترین صحنه‌های

زندگی بشری به کنکاش و کاوش می‌پردازد، به امید این

که پرنده‌ی هزار رنگ و هزار آهنگ شعر را به دست آورد

و پری از بال او را گل‌سینه و قلم دست خود کند.

پس شعر چیست؟ همانقدر که چهره‌ی انسان‌ها با هم فرق دارد، سلیقه آنها نیز متفاوت است. بویژه در شناخت هنر، و همین تفاوت و ناهمگونی سلیقه‌ها و طبع‌هاست که موجب کشف و شهودهای هنری تازه و تازه‌تر می‌شود و در نتیجه شعر را از یکنواختی، کهنگی، ایستائی و تکرار باز می‌دارد. من از تقلید دم نمی‌زنم که خود بخود محکوم است.

شاعر لریک روس "پسه‌نین" که همسن و همزمان و هم‌سرنوشت عشقی خودمان بود، در شعری گفت: بهتر نیست شاعر صدای خودش را داشته باشد، اگرچه آن آوا وزغ وار باشد، تا اینکه نغمه‌ی بلبلان را تقلید کند؟ یعنی: 'خلق را تقلید شان بر باد داد.'

شعر گفتن کار دشواری نیست. اما شاعر اصیل و واقعی شدن، بطوری که صدای او در میان همه‌ی صداها و سروده‌های دیگر شناخته شود، استعداد و عمری تلاش و جان‌کندن می‌خواهد. اما این هم دشوار نیست و کاری است شدنی. بشرط اینکه شاعر در درجه‌ی اول با دانش همه‌جانبه‌ی دنیای معاصر خود و با دست‌آورد‌های هنری گذشتگان آشنائی کامل داشته باشد. (همانند نوابغ کلاسیک)

اگر شاعر با تلاش شبانه‌روزی، با عشق و ایثار و

بدون داشتن انتظار پاداش‌های مقامی و مادی، آشیانه‌ی رنگین شعر خودش را بسازد، بی‌شک صدا و سرود او از نغمه و نوای همه‌ی سراینندگان دیگر متمایز خواهد بود. یعنی او اصالت هنری و رسالت حرفه‌ای خود را بدست آورده است. و معلوم است که آثار اصیل هنری، جهانی و جاودانی خواهند بود.

باز می‌پرسم شعر چیست؟ آیا آب‌های گریزنده‌ی رود سیلابزده‌ای است که هر لحظه جوشان و خروشان به پیش می‌شتابد و هرگز به پس بر نمی‌گردد و هرگز سکوت و سکون ندارد؟

پس از نیمای نوآور که خود را ایثارگرانه در بستر چنین رودی افکند، شاعران ما در داخل و خارج ایران در شرایط بسیار دشوار ناهموار، هرروزه و همواره کوشیده‌اند و می‌کوشند تا با شیوه‌ها و سبک‌ها و آفریده‌ها و موج‌ها و پرش‌های گوناگون، اما با یک آرمان مشترک، رود خروشان شعر فارسی را به دریا، به اقیانوس هنر اصیل والا، برسانند و چه بسا که پیروزی‌هایی بدست آورده‌اند.

بنابراین من با آنهایی که می‌گویند و می‌نویسند شعر کنونی ایران دوران فترت و بحران را می‌گذراند هرگز نمی‌توانم موافق باشم. زیرا هرشاخه‌ی این درخت کهن، پُر از جوانه‌ی نو است.

البته شعرهای بد و بد اندر بد ما هم کم نیستند. نابسامانی و نامفهومی ساختگی، هرج و مرج، شتابزدگی واقعیت‌گریزی و کناره‌جویی از آنچه در دنیای پرغوغای معاصر می‌گذرد، و یا فروشدن به اعماق تاریک درون خویش و از درد و نومیدی شخصی خود نالیدن، گهگاه گریبانگیر خود من و بسیاری از هم‌قلمان دیگرم شده است و می‌شود. متأسفانه برخی از روزنامه‌نگاران محترم ما به نشر و پخش و ترویج اینگونه شعرها کمک می‌کنند. روزنامه‌نگار با کار بسیار مهم پرمسئولیتی که دارد، و با امکانات گسترده‌ای که در دسترس اوست، می‌تواند در هر رشته‌ای، ویرانگر، یا سازنده باشد. و شعر هم یکی از آن رشته‌هاست که از پیش چشم و از زیر دست او می‌گذرد. اما در حقیقت این طایفه‌ی ناقدان‌اند که می‌توانند با نیروی اندیشه‌ی سازنده، با نقد آگاه‌ترین به شاعران یاری برسانند و آنان را به پیش ببرند، یا برعکس به کجراه‌شان بکشانند.

اگر برای سراینده‌ی شعر، معلم و راهنمایی باشد -
منقدان و مردم‌اند که اثر او را می‌پسندند یا نه؟
نقد جوان شعر ما زمینه‌ی قبلی و پیشینه‌ی علمی
تاریخی ندارد. شاید از مجله‌ی دانشکده که مساله تجدید
ادبی و شعر خوب چیست را به میان آورد، آغاز شده

باشد. صدها سال معمولا در باره‌ی آثار شاعران کلاسیک چند جمله‌ای بیشتر گفته نمی‌شد. در حالی که نقد نگاری همانند آئین سخنرانی و فنون هنری دیگر، از دوران قدیم و تا کنون دارای قواعد و قوانین معینی بوده و هست که منتقد بر اساس آنها، و بر پایه‌ی واقعیت‌های موجود در یک اثر ادبی، به بررسی و ارزیابی می‌پردازد و بدون در نظر گرفتن مناسبات خصوصی و توقع و انتظار متقابل یا مهر و کین بین ناقد و شاعر، بر خوبی یا بدی آن اثر حکم می‌دهد. شعر منقلب امروز ما نیازمند و تشنه‌ی چنین نقد آگاهی است.

شور و هیجان و الهامی که درون شاعر را مشوش و متلاطم می‌کند، همان‌جا شکل می‌گیرد، رنگین و آهنگین می‌شود و پدید می‌آید. لذا شکل و محتوا مانند جسم و جان تواما به دنیا می‌آیند. نمی‌شود آنها را از هم جدا کرد، خواه شعر عروضی باشد یا نیمایی یا بی وزن آزاد.

هر اندازه پرواز اندیشه و احساس و تخیل شاعر بلندتر و والاتر باشد و البته تسلط او بر زبان و واژگان گسترده‌تر، نیاز وی به صنایع لفظی و سمبل‌های تو در توی دور از ذهن، کمتر خواهد بود.

باید جان و تن شعر هر دو بدرخشند. ما نیازمند و

منتظریم، که ناقد نشان بدهد و تفسیر کند که شاعر چه می‌خواهد بگوید و چگونه می‌گوید. اکثر آثار نقد کنونی ما پیرامون چگونگی شکل شعر است، بدون توجه به محتوا، که گاهی آن را بسوی نوعی فرمالیسم سوق می‌دهد.

بنظر من تخیلات تاریک هذیانی هر قدر هم به واژگان زیبا آراسته باشند، اگر محتوای تازه‌ی نابی نداشته باشند، نمی‌توانند شعر حقیقی بشمار آیند.

شاعر مشهور فرانسوی "سن ژان پرس" با وجود رمز و راز دنیای تخیلات شیگفتش، در نهایت خواننده را به جایی می‌رساند که در کنار خود او نفس بکشد.

پس هر چه پیچیده‌تر گفتن، حُسن شعر نیست. همچنان که سادگی زیادی. "هزار نکته‌ی باریکتر ز مو اینجاست."

نمی‌شود نادیده گرفت که در شعر امروزی ما یک نوع سبک هندی مدرن، یک‌گونه تشویق و تبلیغ الهام غیبی و ورد ساحرانه، پدید آمده است. با وجود این تکرار می‌کنم، که ابدا درست نیست گفته شود که شعر دهه‌ی اخیر ما دچار بحران است. ده‌ها دفتر و مجموعه‌ی شعر سخنوران معاصر، بویژه جوانان، دارای شعرهای خوب و بسیار خوب هم هستند، که به ژاله و شعرش تازه شدن را می‌آموزند.

در اینجا باز می‌پرسم شعر چیست؟ و چون پاسخی
نمی‌یابم ناگزیر می‌گویم من از شعر چه می‌خواهم. این
گفته بهیچوجه ادعاینامه یا برنامه‌ای برای دیگران نیست.
بلکه بیان آن آرمانی است که عمری در شعر ژاله آشیان
کرده است. نگاه و نظر شخصی اوست نسبت به شعر و
شاعری. و چون سلیقه‌ها و سبک‌ها نیز مثل چهره‌ها با هم
متفاوتند، لذا چه بسا که این دیدگاه در نظر دیگران
طور دیگری جلوه کند. چون عقیده من در این مورد
نسبت به گذشته‌ام فرق نکرده در اینجا بخشی از گفته‌ی
پیشین خودم را می‌آورم که از شعر چه می‌خواهم؟
هنگامی که در موزه‌ای انسان‌های مومیائی شده‌ی
چندین هزار ساله را تماشا می‌کنیم، یک لحظه به ژرفای
تاریک سده‌های گذشته فرو می‌رویم و فوراً بر می‌آئیم. بی
اختیار به این فکر می‌افتیم که ما هم مانند آنها رفتنی
هستیم. چه خوب است زنده‌ایم. چه کنیم که زندگی برای
ما شاد و پُر بار و برای دیگران سودمند باشد؟
وقتی نوزادی را می‌بینیم که با چشمان بسته برای
زیستن دست و پا می‌زند، احساس می‌کنیم در برابر الهه‌ای،
موجود مقدسی قرار گرفته‌ایم که جانشین ما و صاحب
فردای دنیاست. می‌خواهیم به او یاری برسانیم تا تندرست
و خردمند و خوشبخت بار آید.

سپیده دمان بهار در باغ شکوفه دار، احساس
می‌کنیم ما هم تازه و شکفته شده‌ایم. طبیعت زیباست و
چه لذت دلنشینی است تماشا و درک این همه زیبایی.
طبیعت پرتوئی از ابدیت است و ما جزئی از طبیعتیم.
نیمه‌های شب، از تماشای ستارگان - این جهان
های رازناک - به عظمت کائنات و خردی خودمان
می‌اندیشیم. به نسل‌های آینده بشر می‌اندیشیم که چه بسا
در آن سیارات زندگی خواهند کرد. افسوس می‌خوریم که
در آن زمان ما در این جهان نیستیم! ما کیستیم؟
در دوره‌ی کوتاه عمر که یک سوم آن به خواب و
بقیه‌اش به اضطراب گذشته، چه کرده‌ایم که بجا بماند؟
نقش ما در این جهان و خدمت‌مان به بشریت چه بوده
است؟

بنظر من شعر حقیقی یکی از این حالات یا تمامی
آنها را به گونه‌ای در ما پدید می‌آورد، و ما را به
شناخت خویش و تفکر و تلاش بیشتر وادار می‌کند، و من
این را از شعر می‌خواهم.

شعر در میان همه‌ی هنرها، با زبان سروکار
دارد و زبان وسیله‌ی پیوند بین انسان‌هاست. لذا هنری
است گویا، پویا، متحرک و مردمی. شعر با نیروی جادویی
و اعجاز زیبایی که ویژه‌ی ذات اوست ما را فرا می‌خواند

تا زندگی بی بازگشت خودمان و دیگران را عاشقانه
دوست بداریم .

شعر در حالی که عطش و نیاز روحی و عاطفی
شاعر است ، یک کار جدی اجتماعی او نیز بشمار می رود .
مادام که در ذهن و اندیشه او می جوشد متعلق به خود
اوست . اما هنگامی که زاده و آفریده شد ، یعنی روی
کاغذ آمد و به چاپ رسید به یک فرآورده فرهنگی و
یک پدیده هنری - اجتماعی تبدیل می شود که در اختیار
جامعه ای که شاعر را پرورانده قرار می گیرد .

هیچ انسانی از یاری انسان های دیگر و از اجتماع
خود بی نیاز نیست . او نیز نسبت به دیگران خواه - ناخواه
وظایف و تعهداتی دارد . تعهدی فراتر از رنگ های
گروهی - سیاسی که زود گذر و محدودیت آورند . هنرمند
به عنوان یک فرد اجتماع دارای تعهد و رسالت ویژه هنر
خویش است .

هر قطعه شعر ، یک رویداد تازه ی هنری ، یک
مژده ی نو یا یک فراخوان مهم عموم بشری است . راز
عظمت شاعران کلاسیک ما نیز در همین گونه آثارشان
نهفته و آشکار است .

ما وارث یکی از غنی ترین تاریخ های شعر جهانیم .
از آنروست که شاعر بزرگ آلمانی ، گوته ، می گوید : در

ایران بغیر از شش شاعر شهیر ده‌ها شاعر دیگر هستند که
خود ایرانیان آنان را شاعران متوسط می‌دانند. من افتخار
می‌کنم شاگرد یکی از این شاعران متوسط باشم.
البته چنین فروتنی بزرگی از شاعر نابغه‌ای چون گوته
بر می‌آید. "نهد شاخ پُرمیوه سر بر زمین".
من با تمامی وجودم معتقدم، که آزادانه آفریدن
حق طبیعی هر هنرمند است. آزادی روح هنر است و هنر
حقیقتی است جاودانی.
اجازه بدهید سختم را با تکرار این گفته به پایان
برسانم:

هنرمند یک شاهد حساس و دل‌نگران دنیا است.

ژاله

مهر ماه ۱۳۷۳